

فرہنگ نوربخش

«اصطلاحات تصوف»

از : دکتربواد نوربخش

جلد اول



انتشارات خانقاہ نعمت اللہی

چاپ دوم

نام کتاب	:	فرهنگ نوربخش (جلد اول)
مؤلف	:	دکتر جواد نوربخش
ناشر	:	انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی
محل چاپ	:	تهران آذرماه ۱۳۶۶ شمسی چاپخانه مروی
فیلم‌وزینگ	:	لیتوگرافی پرند
متون عرفانی	:	۷۱
شماره	:	۹۵
سراز	:	۳۰۰۰ جلد

حق چاپ محفوظ و مخصوص مؤلف است .

فهرست مطالب

صفحه	
۵	۱ - مقدمه .
۸۶ - ۹	۲ - اصطلاحات صوفیه درباره اندام های تمثیلی محبوب و واژه های وابسته به آنها
۸۹	۳ - مقدمه .
۹۳	۴ - اصطلاحات صوفیه درباره می و میخانه و مجالس بزم و سماع و واژه های وابسته به آنها .
۱۵۵ - ۱۵۱	۵ - فهرست اصطلاحات .

بسمه تعالی و تقدس

هرچند غیا رکشرت برچهره وحدت ننشیند، و شایبه ترکیب و تألیف بر قامت امر مجرد و معنوی راست نیاید، اما صوفیه در اشعار خود برای محبوب مطلق اندام‌های تمثیلی فرض کرده و هرکدام را تعبیری نموده‌اند و آنها را مظاهر صفات و نماینده خصال محبوب و احدا لیزال و اسرار سیر و سلوک خود دانسته‌اند و مجوزی هم برای این عمل ارائه داده‌اند و آن حدیث معنوی است که رسول اکرم می فرماید: ان الله خلق آدم علی صورته. غرض از این ابتهکار سه نظر اساسی زیربوده است:

۱ - چون در شعر و شاعری زلف و روی و موی معشوق لطافت خاصی به شعر می داده، و این کار موجب رونق اشعار عاشقان مجازی بوده است، صوفیان از این راه توانسته‌اند اشعار لطیف و پرمعنای توحیدی خود را در قالب اندام معشوق بهتر و زیباتر ارائه دهند.

۲ - برای دریافت بهتر صوفیان از صفات و قدرتهای حق این استعارات آسان تر در ذهن می ماند و عمیق تر بر دل می نشیند و به مضمون:

خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
از این راه بهتر می توانسته اند به ایما و اشارات حالات خود را به دیگران نشان دهند و بگویند.

۳ - برای اینکه اسرار سیر و سلوک آنان در دهان نامحرم نیفتد و فقط اهل حال از آن بهره گیرند این روش از نظر خواص صوفیان پسندیده تر افتاده است.

چون مدت ها بود سالکان طریق هدی معانی آن تعبیرات را خواستار بودند، مجالی پیدا شد تا این دفتر را که شامل اصطلاحات اندامهای تمثیلی محبوب است تهیه و در اختیار آنان قرار دهم تا بدین وسیله درویشان به رموز و کیفیات اشعار صوفیان بهتر و بیشتر آگاهی یابند.

لازم است متذکر شود در تدوین این اصطلاحات هر تعبیر که از دیگران
بود نامش ذکر شود و هر کجا تعبیری نبود و یا تفسیر بهتری بنظر رسید
فقیر بر آن افزود.

دکتر جواد نوربخش

اصطلاحات صوفیه دربارهٔ اندام‌های تمثیلی محبوب
و واژه‌های وابسته به آنها .

ابرو

اهمال کردن وسقوط سالک است از درجات بوا سطه تقصیری که از او در وجود آید .

(عراقی)

چشم و ابرو صفت جمال باشد .

(رساله خطی اصطلاحات صوفیه کتابخانه شخصی)

اعوجاج سالک را گویند از صراط مستقیم شریعت و طریقت که موجب

سقوط درجات و حاجب کمالات او گردد از روی کشف، در حال شهود چهره معنی مقصود و رخسار معشوق مشهود .

(مرآت عشاق)

چشم و ابرو صفت کلام غیبی را گویند که بر قلب عارف وارد شود .

(لطیفه غیبی)

ابرو مظهر اشارات و کنایات حق است که سالک را متوجه وحدت می سازد ، همانطور که ابرو را هنمای عاشق به طرف چشم و صورت و اشارات معشوق ظاهری است .

رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هردم

هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو

* *

برما بسی کمان ملامت کشیده اند

تا کار خود را بروی جانان گشاده ایم

(حافظ)

صفات از آن رو که حاجب ذات است معبر بها برومی گردد.

(شرح گلشن را ز - لاهیجی ص ۵۵۲)

چشم اگرایینست و ابرو این و نا زو غمزه این

الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین

(کمال خجندی)

و گاهی کنایه از مظاهر جمال حق است .

به چشم و ابروی جانان سپرده مدل و جان

بیابیا و تماشای طاق و منظر کن

(حافظ)

مغربی را در نظر پیوسته زان ابرو و روی

هر طرف بدری و هر جانب هلالی دیگر است

(مغربی)

و گاهی کنایه از علم حق است که حافظ اشاره میکند :

پیش از این کاین سقف سبزو طاق مینا برکنند

منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

یعنی پیش از خلقت عالم عین ثابتی من در علم حق موجود بود، زمانی هم

همانطور که ابرو به اشارات چشم کمک میکند، اتصاف به صفات حق تعالی

سالک را به بصیرت های الهی و بینش های معنوی رهبری می کند .

در دوران احتجاب اول چیزی که دیده میشد ابرو بود . بعد چشم و صورت ،

از این رو ابرو را تجلی صفات در ابتدای سلوک برای سالک تعبیر

می کنند و گاهی همین تجلیات ابتدائی موجب جذب سالک می گردد .

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو

ابر و نمود و جلوه گری کرد و روبرو به بست

(حافظ)

لا بالی و ارخوش برخاک ریخت آبروی عاشقان ابروی تو
(عطار)

وگاه مطلق تعبیرا ز صفت جمال است .

از آن در ابروی خوبان نظرییوسته می‌دارم
که در ابروی هرمهرونی بینم جز ابرویش
* *

می‌نماید هر زمان روئی ز ابروئی دگر
تا کشد هر دم گریبان من از سوئی دگر
(مغربی)

ابروی خفته^۱

سقوط سالک است از درجه و مقام ، به سبب تقصیری که از وی رفته
است .

(رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ ص ۵۶ - حسین الفتی)

در عشق تو خفته همچو ابروی توام
زیرا که نه مرد دست و بازوی توام

در خشم شدی که گفتم ترک منی
بگذاشتم این حدیث هندوی توام

(عبهر العاشقین - روزبهان ص ۳۵)

محراب ابرو

هما نظور که محراب مسجد نمازگزاران را متوجه قبله می‌سازد محراب
ابرو نیز اشاره است به مظاهر جمال حق که عاشق را متوجه معشوق
(حق) میکند .

ابروی دوست گوشه محراب دولت است
آنجا بسای چهره و حاجت بخواه از او
(حافظ)

۱ - در اصطلاحات عراقی جفت ابرو نوشته شده است .

می ترسم از خرابی ایمان که می برد
محراب ابروی تو حضور نماز من

* *

نماز در خم آن ابروان محرابی
کسی کند که به خون جگر طهارت کرد

* *

بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست
طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

(حافظ)

رو به محراب ابرویش دارد درجهان هر کجا که دینداری است

(مغربی)

خم ابرو

دقایق ورقایق صفات جمال را گویند انتهای توحید صفاتی و ابتدای
توحید ذاتی .

در گوشه امید چون ظارگان ماه
چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم

* *

در نماز خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

* *

از خم ابروی تو ام نقش گشایشی نشد
و ه که در این خیال کج عمر عزیز شد تلف

* *

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
به قصد جان من زار ناتوان انداخت

(حافظ)

کعبه اهل نظر رخسار جان بخشوی است
قبله ارباب دل طاق خم ابروی اوست

(مغربی)

هر قبله که بگزید دل از بهر عبادت
آن قبله دل را خم ابروی تو دیدیم
(مغربی)

ای خم چرخ از خم ابروی تو
آفتاب و ماه عکس روی تو
(عطار)

چوگان ابرو

لطائف صفات جمال که دل سالکان گوی چوگان آنهاست.
شدم فسانه به سرگشتگی و ابروی دوست
کشید در خم چوگان خویش چون گویم
(حافظ)

گوشه ابرو

همان معنی خم ابرو را دارد.
در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست
(حافظ)

طاق ابرو

اهمال کردن است در سقوط سالک از درجه و مقام به سبب تقصیر و
گذاشتن سالک را در آن.
(عراقی)

اهمال و امهال کردن سالک بود در رفع سقوط او از درجات عالم قدس
و مقامات آنسبب تقصیراتی که آن حجاب او شده باشد.
طاق ابروی ترا یا رب چه نیکو بسته اند
طاق باشد درجهان طاقی که از مو بسته اند
(مرآت عشاق)

جمله عشاق را سرمایه ها
طاق آوردن زابروی توبس

(عطار)

طربسرای محبت کنون شود معمور
که طاق ابروی یار منش مهندس شد

(حافظ)

کمان ابرو

عرض کردن سقوط است بر سالک، از درجه و مقام به سبب تقصیر، و
با زگشت به مقصد او به حکم جذب و عنایت، به مقام و درجه ای که بود.

(عراقی)

جذب صفات جمال برای صید کردن دلها و کشاندن آنها بکوی وحدت،
هزار صید دلت پیش تیر با آید

بدین صفت که توداری کمان ابرو را

(سعدی)

کمان ابرویت را گویزن تیر
که پیش دست و بازویت بمی—رم

* *

در کمینگاه نظر با دل خویشم جنگ است
ز ابرو و غمزۀ او تیرو کمانی به من آر

* *

دل که از ناوک مزگان تو در خون می گشت
باز مشتاق کمانخانه ابروی توبود

* *

شکسته گشت چو پشت هلال قامت من
کمان ابروی یارم چو باروسمه کشید

* *

بعد از این چه غم از تیر کج انداز حسود
که به محبوب کمان ابروی خود پیوستم

(حافظ)

مرغ دل باز هوا دار کمان ابروئی است
که کمین صیدگش جان و دل و دین آمد

* *

عدو با جان حافظ آن نکـــــردی
که تیر چشم آن ابرو کمان کـــــرد
(حافظ)

ابروی چون کمانش که از غمزه تیرا وست
هرسا عتی چو تیر سرم در جهان دهد
(عطار)

آغوش

میدان و فضای صفات حق را گویند آنگاه که سالک فانی شده باشد
در صفات، در آغوش حق قرار دارد.

ای همه خوبی در آغوش شما
قبلا نه جانها برودوش شما
(سنائی)

و نیز اشاره به گریختن از کثرت و پناه بردن به وحدت می تواند باشد
همچون طفلی که از زخستگی جهان مادی به آغوش مادر عارفی خود پناه
می برد.

مجال من همین باشد که پنهان مهرا و ورزم
کنار و بوس و آغوش چگویم چون نخواهد شد
(حافظ)

المنة لله که میان گل و گلزار دلدار در آغوش دگربا رگرفتم
(عراقی)

انگشت

صفت احاطت را گویند.
(عراقی)

خیزوبا لابنما ای بت شیرین حرکات
کزسرجان وجهان دست فشان برخیزم

* *

بالابلند عشوه گرنفش با زمن
کوتاه کرد قصه زهد دراز من

* *

پیش بالای تو میرم چه به صلح و چه به جنگ
چون به هر حال برا زنده ناز آمده ای

(حافظ)

شادی وصلت چو بر بالای تو ست
پس نصیب خلق مشتی غم به است

* *

نیکوئی را در همه روی زمین
گر قبا ئی هست بر بالای تو ست

* *

کی توانم پخت سودای تو من
هست سودای تو بر بالای تو

(عطار)

بدن

در اصطلاح سالکان جسم کثیف است .

(کشاف اصطلاحات فنون)

من کیم لیلی و لیلی کیست من
مایکی روحیم اندر دوبردن

(مثنوی مولوی)

بنا گوش

دقیقه را گویند .

(عراقی)

مناط سلسله اعتما مرا گویند در ملاحظه حقایق در حضرت الهیه ، و

صفات جمالیه بر سبیل عموم و اشمال .

(مرآت عشاق)

دقیقه محبوب را گویند .

(کشاف اصطلاحات فنون)

دقیقه سلسله اعتما م خلایق را گویند به حضرت الوهیت به طریق کرم .

(رشف الالفاظ فی کشف الالفاظ - حسین الفتی)

ببردا زمن قرا روطا قت وهوش

بت سنگین دل سیمین بنا گوش

(حافظ)

حلقه در گوش حلقه گوش

حلقه زلف بر بنا گوش

(عطار)

بصر

بصر یا بصر حق است یا بصر عارف .

بصر حق

بصر حق عبارت است از ذات حق تعالی بها اعتبار شهود وی به معلوما تش

وعین حق تعالی عبارت است از ذات او بها اعتبار امتداد نهایت علم

او . زیرا او به ذات بصیر است و تعدد در ذاتش نیست و محل علم و محل

بصرا و ست و آنها دو صفت اند ، اگر چه در حقیقت یکی باشند .

مراد از بصیر تجلی علم و ست در مشهد عیانی ، و مراد از علم او ادراک

خود است به نظر خود در علم عینی .

پس او ذاتش را به ذات خود می بیند و مخلوقا تش را نیز به ذات خود

می نگرد . و دیدن ذات خودش عین دیدنش مخلوقات راست ، زیرا بصر

وصفی است و ا حد و تفاوت در آن چیزها ئی که دیده می شود .

پس او همیشه بصیر است بها شیاء ، اما به چیز و ا حدی نگاه نمی کند

جز آنکه بخواهد، و اشیاء هیچوقت از او پنهان نیستند و لکن نظرش بر چیزی نمی افتد جز آنکه آنرا بخواهد.

(کشاف اصطلاحات فنون)

بصر حق تعالی و تقدس عبارت است از تعلق علم او به حقایق اشیاء به

طریق شهود.

(رسائل شاه نعمت الله ولی - ج ۲ ص ۲۱۷)

بصر عارف

عارف را بصری است از حق که نورش از بصر قدم است که نهانی های نهان را به آن می نگرد، و پنهانیهای اسرار و حقایق انوار را به آن درک می کند و دلیل بر آن سخن خدای بزرگ است که می فرماید: بی بصر و بی یسمع^۱

حلاج - قدس الله سره - گفت: بصر معرفت آن است که به آن معروف دیده می شود.

(مشرب الارواح - روزبهان ص ۱۴۶)

بصر روشنم از سرمه^۲ خاک درتست
قیمت خاک تو من دانم کاهل بصرم
(سعدی)

نمی سزد که نهان گردی از او و لو الا بصار
که نور دیده توئی چشمهای بینا را

(مغربی)
از درگاه تونوری بر جان و دل فتاده
و زدل به چشم رفته نور بصر نموده

(عطار)
گفتمش دیده من تاب جمالت دارد؟
گفت دارد چو شوم چشم تورا نور بصر

(مغربی)

بر

صفت ربوبیت را گویند.

(مرآت عشاق)

نـرمی سنجاب یافت از برتو دست من
بند دلم سخت کرد نرمی سنجاب تو

چشم ز آینه داران خط و خالش گشت
لبم از بوسه ربا یان برودوش باد
(سنائی)
(حافظ)

برچون سیم

پروردن سالک را گویند وقتی که پرورش موافق طبع او باشد و
قطعا مخالفت ظاهر نشود که تکلیف و کلفت در آن، از مخالفت پرورش
باشد با طبع سالک.

برچون سیم خود منما به قلاشان بازاری
که دارم با زر رخسار خود عزم خریداری
(عراقی - مرآت عشاق)

برنها دهر برچون سیم و سوسن داشتیم
لبنها دهر لب چون شیر و شکر داشتیم
(سنائی)

پای

قدرت احاطت حق، توجه و کشش معشوق، خواست و اراده حق، محبت
محبوبه را گویند.

مقدمات فکر و نظر را گویند.

پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود
(مولوی - مرآت عشاق)

کاش رخ من بدی خاک کف پای تو
بوسه مگردا دمی من کف پای ترا

* *
آنجا که بودا نجمن لشکر خوبان
نام تو بودا ول و پای تو بود پیش
(سنائی)